



پیغام عشق

قسمت سیصد و نود و هشتم





خلاصه شرح مفاهیم کلیدی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۴ گنج حضور، بخش چهارم

قرین

هر انسان یا موضوعی که در ارتباط با ماست و ما از آن انرژی جذب می‌کنیم، «قرین» ماست، و جنس ما را نیز تعیین می‌کند.

قرین یک ترازو و وسیله شناسایی است. اگر «قرین» ارتعاش یک من‌ذهنی شده‌ای و ارتعاش او در تو مقاومت ایجاد می‌کند، بپذیر که از جنس «من‌ذهنی» در مرکز خودت هست. [اگر آن جنسیت در شما نبود و فقط عدم بود، نمی‌توانست آن اثر را بر شما بگذارد.] با «فضاگشایی» و شناسایی همانیدگی مربوطه و پذیرش آن «گن‌فکان» هشیاری ما را از آن جسمیت آزاد کرده، [آن عنصر مقاومت‌کننده را در درون به ما نشان داده] و ما شایسته می‌شویم که «قرین» نیکوتری از نظر ارتعاش به زندگی داشته باشیم. [اگر فضاگشایی کنیم «قرین» من‌ذهنی هم به نفع ماست.]

«قرین» یک نیروی تبدیل هم هست، دل ما از «قرین» خو می‌دزدد. [اگر با کسی یا موضوعی مواجه شویم انرژی آن در ما اثر می‌گذارد] ما می‌توانیم با انتخاب هشیارانه «قرین» خود، با زندگی در فرآیند تبدیل هشیاری، همکاری کنیم. ما باید هشیارانه با زندگی و انسان‌های زنده به زندگی «قرین» شویم و هشیارانه از «قرین» شدن با من‌ذهنی پرهیز کنیم. [ما می‌توانیم انتخاب هشیارانه داشته باشیم که قرینمان زنده به زندگی باشد، در این صورت می‌توانیم هشیارانه به وسیله قرین‌های هشیار، به زندگی تبدیل شویم.]

توجه کنیم که «قرین» شدن لزوماً از طریق کم کردن فاصله فیزیکی انسان‌ها نیست. به هر شکلی ما خود را در معرض ارتعاش کسی قرار می‌دهیم، «قرین» او شده‌ایم. [مثلاً به برنامه‌ای تلویزیونی که نگاه می‌کنیم، خود را در معرض انرژی آن قرار می‌دهیم.] هنگامی که خود را «قرین» یک من‌ذهنی پیدا می‌کنیم، راه نجات از طریق مقاومت و فکر و «حیله» من‌ذهنی نیست. بنابراین انتخاب ما «فضاگشایی» است و «قرین» شدن با خود زندگی در این فضای گشوده شده است.



به تجربه شخصی و یا از بزرگان راه آموخته‌ایم که دیو، حضور را دوست ندارد. دیو به هر کسی که متعهدانه روی خود تمرکز و کار معنوی می‌کند، حمله می‌کند؛ حتماً حمله می‌کند! بسیار هشیار باشیم که دیو با حیل‌های مخفیانه، ما را از «قرین»‌های معنوی مان جدا نیندازد و گرنه ما را تنها در بیابان ذهن گیر انداخته و چه بسا ما را به جمع‌هایی بیندازد که ارتعاش درد و دردسازی دارند. اهمیت پرهیز از تبلیغ و دعوت دیگران به راه معنوی خود، و دقت در انتخاب روابط در این جا بیش تر روشن می‌شود. [هرکسی باید خودش به‌طور جدی روی خودش زحمت بکشد تا آزاد شود. شما کسی را نمی‌توانید عوض کنید، آن موقع خودتان به بی‌راهه می‌افتید.]

قانون جبران

بده و بستان... [یعنی تا ندهی نمی‌توانی بگیری]

«جبران معنوی: من ذهنی را به زندگی (خدا) پس بده و هشیاری حضور یا نظر را بستان.»

[من ذهنی که از همانیدگی با شکل‌های فکری و چیزهای این جهانی به وجود آمده و براساس جدایی تشکیل شده است به این سادگی از بین نخواهد رفت باید روی خودتان کار کنید، من ذهنی را به اندازه کافی بشناسید و بدهید برود تا زندگی تان را پس بگیرید؛ بنابراین وقت گذاشتن و زحمت کشیدن لازم است و اگر کار نکنید موفق نخواهید شد. اگر من ذهنی را نگه دارید به وحدت نخواهید رسید].

جبران مادی: در عوض گرفتن دانش معنوی عوض پرداز. [یعنی در ازای گرفتن دانش معنوی باید خرج مادی کنید و اگر جبران مادی را در عوض گرفتن دانش انجام ندهید، موفق نخواهید شد.]

قانون تعهد و هماهنگی

با اجرای قانون جبران به فضاگشایی درون متعهد شو و تعهد را محکم کن و ادامه بده.



[اگر ما توجه، کار، تمرکز و مداومت خود را روی کاری می‌گذاریم حتماً متعهد هستیم. ما باید به خودمان ثابت کنیم که به برنامه گنج حضور، به مرکز عدم و به فضاگشایی متعهد هستیم، ما تعهد داریم به این که از اتفاق این لحظه به‌عنوان ابزار برای ساخت زندگی‌مان استفاده نکنیم. متعهد هستیم که از ذهن بیرون باشیم و در معرض وسواس یا پریدن از یک فکری به فکر دیگر قرار نگیریم. متعهد هستیم که دائماً ناظر ذهن خودمان باشیم، متعهد هستیم به قانون قرین، که اطراف انسان‌هایی که می‌خواهند ما را به ذهن بکشانند، نباشیم و اگر به مولانا متعهد هستیم، حتماً شعرهایش را می‌خوانیم و معنی آن را پیدا می‌کنیم و روی خودمان اعمال می‌کنیم. اگر متعهد به تغییر هستیم باید تغییر خودمان را ببینیم].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۴

ای سنایی، گر نیابی یار، یار خویش باش

در جهان هر مرد و کاری، مرد کار خویش باش

ای سنایی، [درست است که اسم حکیم سنایی را می‌برد ولی منظورش هر انسانی است]. اگر با من ذهنی یار پیدا نکرده‌ای و تنها ماندی در این صورت یار خودت باش، یعنی با خودت به وحدت برس و به بی‌نهایت خدا زنده شو؛ [وقتی همانندگی‌ها در مرکز انسان است من ذهنی حاصل از آن براساس جدایی تشکیل می‌شود و نمی‌تواند یار حقیقی پیدا کند، چراکه خودش یک جسم جدا است. یار شدن یا دوست شدن او با هر کسی براساس شرایط من ذهنی و به خاطر یک چیزی است و رابطه‌ای که برقرار می‌کند بیشتر اوقات براساس نیاز است].

هر کسی هستی و هرکاری که می‌کنی مرد کار خودت باش؛ یعنی کارت براساس زنده شدن به زندگی و آن خود اصلی‌ات باشد نه برحسب من ذهنی. نگذار نیازهای این جهانی یا انگیزه‌های من ذهنی فکر و عمل تو را تعیین کنند. [اگر ما یار خود باشیم، حتماً با خویش مهربان خواهیم شد و خودمان برای خودمان کافی هستیم. در واقع خود خداوند، در ما یار خودش و برای خودش کافی است. این همه حس نیاز به این جهان به این علت است که کار، کار خودمان نیست و نیز، یار خودمان نیستیم].



شعر سنایی، حدیقه، ص ۴۹۸

که پدیدست در جهان باری

کار هر مرد و مرد هر کاری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۴

هر یکی زین کاروان مَر رَختِ خود را ره زنده

خویشتن را پس نشان و پیش بارِ خویش باش

*پیش بارِ خویش باش: از زندگی و حضور خود مواظبت کن.

هرانسانی از کاروان انسان‌ها، چه مرد و چه زن، سرمایه‌ی خودش را می‌دزدد؛ یعنی زندگی‌اش را در این لحظه تبدیل به مسئله، مانع و دشمن کرده و این لحظه زندگی خودش را زندگی نمی‌کند. و هرچه انسان از انرژی زنده زندگی دارد خودش با دست خودش می‌دزدد. بنابراین زندگی تو را هم خواهند سوزاند، از طریق قرین بر زندگی تو اثر خواهند گذاشت تو خودت را عقب بکش، ناظر اوضاع باش و در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۴

حُسنِ فانی می‌دهند و عشقِ فانی می‌خرند

زین دو جوی خشک بگذر، جویبارِ خویش باش

انسان‌های هم‌هویت‌شده، حُسن، زیبایی و همانیدگی‌ها، را می‌دهند و عشقِ فانی، عشقی که براساسِ من‌ذهنی و از روی ارتعاشِ خودِ زندگی نیست، می‌خرند؛ یعنی در این لحظه من‌ذهنی را نمی‌کشند تا به خدا زنده شده و از طریق شناسایی زندگی در یکی دیگر عاشق شوند. [من‌ذهنی به خاطر چیزهای فانی عاشق یک من‌ذهنی دیگر می‌شود چراکه می‌خواهد یک



چیزهایی به او بدهد و یک چیزهایی از او بگیرد. [حُسنِ فانی و عشقِ فانی هر دو جویِ خشک و از جنسِ ذهن هستند. از این‌ها بگذر، بگذار جویبارِ خودت، جویِ آبِ حیات و جویِ شادی از تو رد شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۴

می‌کشندت دست دست این دوستان تا نیستی

دست‌دزد از دستشان و دست‌یارِ خویش باش

مردم یکی یکی دستت را می‌گیرند، و هر یک به میزانی می‌کشند، آن قدر با این جهان همانیده و به آن نیازمندت می‌کنند، تا تو را به گورستان من ذهنی ببرند و نیست و نابودت کنند. این لحظه با فضاگشایی و عدمِ نیاز به آن‌ها و عدمِ توقع، دستت را از دستشان بدزد؛ تو بیا از مردم چیزی نخواه، از آن‌ها بیرون بکش، کمک خودت باش، از درون به زندگی ات وصل شو و بگذار دست او یارِ تو باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۴

این نگاران نقش پرده‌ی آن نگاران دلند

پرده را بردار و در رُو با نگارِ خویش باش

این نگاران ذهنی که در ذهنت می‌بینی و از آن‌ها می‌خواهی که نیازهایت را برآورده کنند، همانیدگی به آن‌ها بدهی و عشقِ فانی بگیری، نقش پرده آن زیبارویان دل هستند. یعنی تا زمانی که به این نقش‌هایی که پرده پندار من ذهنی نشان می‌دهد، مشغول هستی، به آن زیبارویانی که پشت این پرده هستند نخواهی رسید. تو بیا به‌طور کامل این پرده را بردار، در این لحظه، با فضاگشایی و عدم مقاومت به اتفاق این لحظه و ساکت شدن ذهن، این پرده کنار می‌رود و تو به صورت هشیاری با هشیاری با معشوق خودت، خدا، روبه‌رو شو و با او یکی باش.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۴

با نگار خویش باش و خوبِ خوباندیش باش

از دو عالمِ بیش باش و در دیارِ خویش باش

با فضاگشایی و جمع شدن از زمان، مستقر شدن در این لحظه و زنده شدن خدا در تو، یار و معشوق خودت باش؛ آن هنگام هم زیبا هستی و هم زیبااندیش؛ زیرا سرِ منِ ذهنی را انداخته‌ای و خود زندگی از طریق تو فکر می‌کند. از آن دو عالمی که ذهن ایجاد کرده بود، این عالم و آن عالم توهمی پس از مرگ، رها شو و از آن‌ها بیرون بیا. در دیارِ خویش، فضای وحدت و یکتایی، باش.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۴

رو، مکن مستی از آن خمّری کزو زاید غرور

غرّه آن روی بین و هوشیارِ خویش باش

*غرّه: پیشانی یا سفیدی و روشنی پیشانی.

برو و منِ ذهنی را رها کن و گرنه در منِ ذهنی از شرابی که از همانیدگی‌ها می‌آید، خواهی خورد که از آن غرور زاییده می‌شود. تو نورِ آن روی خداوند را ببین که از طریق فضاگشایی و عدم خودش را نشانت می‌دهد. آن خویشِ اصلی را بگیر، نه این منِ ذهنی. کم کم هشیاری‌ات بالا رفته و منِ ذهنی و همانیدگی‌هایت را می‌بینی، تابشِ زندگی و گرمای شفابخش آن را بیشتر حس خواهی کرد.

با تشکر: سمانه



🙏 با عرض سلام و درود فراوان، و خدا قوت خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و کودکان عشق و امید، و همه

دوستان عزیز و بزرگوار 🙏

ابیاتی از برنامه ۸۷۲

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

🌻 اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را، 🌻

🌻 فراغت ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را! 🌻

عشق شمس‌الدین یعنی زنده شدن مجدد هشیارانه ما به خدا. یعنی تسلیم، تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه یا عدم مقاومت در مقابل اتفاق این لحظه، مرکزمان هشیارانه عدم شود این یعنی عشق شمس‌الدین. یعنی دخالت خداوند در زندگی ما دوباره، چهار خاصیت عقل، حس امنیت، هدایت، قدرت، دست زندگی یا خدا می‌افتد و لحظه به لحظه چه در ذهن باشیم که شب است چه فضا را باز کنیم در روز باشیم همیشه یعنی هر لحظه می‌توانیم از عشق شمس‌الدین یعنی زنده شدن به زندگی انرژی بگیریم. «یعنی از این چهار خاصیت اصیل، و حالت شکر و شادی بی‌سبب، خلاقیت، توانایی فضاگشایی، حس زیبایی، حس وحدت این‌ها همه خاصیت‌هایی هستند که به هم بافته شده‌اند» این حالتی است که می‌تواند زندگی از طریق ما حرف بزند.

پس شمس‌الدین یار مولانا بوده، ولی منظورش جسمش نیست منظور حضورش هست یعنی در انسان هم مهم نیست جسمش چه جوری است.

تمام انسان‌ها یک انسان هستند، زن یا مرد، باشند و یا چه رنگ، و نژاد، باوری دارند، فرق نمی‌کند چهار بعد مادی دارند جسم، فکر، هیجان، جان جسمی و ریشه‌اش هشیاری عدم یا حضور خداست. و این که هر لحظه از فکری به فکر دیگر می‌پریم و پُر از فکری هستیم که ایجاد درد می‌کنند این حالت به ما فراغت و آسایش نمی‌دهد و اسمش دام هست.



پس وقتی آمدیم به این جهان، و همانیده شدیم و هرکسی باید همانیده شود اگر همانیده نشود نمی تواند باقی بماند، نمی تواند به زندگی ادامه دهد برای این که جدایی را باید تجربه کند، این دام هست، ولی این دام یک بافت شرطی شده هست یعنی با سبب کار می کند، با قوانین این که چه چیزی سبب چه چیزی می شود کار می کند، بنابراین ذهن با سبب کار می کند اما سبب های من ذهنی برای بقای خودش هست و از قانون «هرچه بیشتر بهتر» پیروی می کند، بنابراین سبب یعنی این که اتفاق این لحظه ایجاب می کند من چه کار کنم و آن از ذهن می آید و این بزرگ ترین اشتباه انسان هست. شاید اتفاق این لحظه تنها چیزی است که می تواند ما را نجات بدهد اگر در اطرافش فضا باز کنیم و ما دو تا انتخاب داریم یا به وسیله ذهنمان، این اتفاق ایجاب می کند من چه کار کنم تا همانیدگی هایم زیاد شود، یا صرف نظر از کم و زیاد شدن همانیدگی ها، فضاگشایی کنم تا از این دام افسانه من ذهنی رهایی یابم و با تبدیل مرکز به عدم به آسایش و فراغت برسیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

❁ بت شهوت برآوردی، دمار از ما ز تاب خود ❁

❁ اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را ❁

پس این من ذهنی ما یک دام هست و درونش سببها شرطی شده اند. متأسفانه این سبب سازی را برای زنده شدن به خدا هم به کار می بریم. بعضی از آن ها در ذهن ما کاملاً خرافاتی و خارج از حقیقت هست. یکی همین رفتن به بعضی جاها یا بعضی کارها را کردن، این اسبابها به هیچ وجه ما را به خدا زنده نمی کند، و می گوید که اگر عشق شمس الدین یعنی فضاگشایی نبود و قوه تمییز او یعنی تابش روشنایی و گرمای عشق او نبود، در این صورت بت من ذهنی، بت شهوت از تابش مخرب خودش ما را نابود می کرد، چرا ما این بت من ذهنی را دائماً می پرستیم؟ برای این که اجزایش در مرکز ما هستند و این من ذهنی دائماً یک انرژی مخرب می تاباند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲



🌹 صورتگر نفاشتم، هر لحظه بتی سازم

🌹 وانگه همه بت‌ها را در پیش تو بگذارم

پس من به‌عنوان فضای گشوده‌شده و خلاق هر لحظه یک چیز خوب خلق می‌کنم. ولی آیا این را می‌گذارم در مرکزم؟ نه این را دور می‌اندازم از مرکزم، در پیش تو می‌گذارم. پس ما متوجه شدیم که صنع و آفرینندگی خدا مهم هست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

🌱 خود ندارم هیچ، به سازد مرا

🌱 که ز وهم دارم است این صد عنا

پس ما الان با فضای گشوده‌شده و با تمییز زندگی فهمیدیم که ما هیچ چیز نمی‌توانیم داشته باشیم. زندگی به‌عنوان یک بی‌فرمی جدا شده از دنیا هیچ چیز نمی‌تواند داشته باشد خودش برای خودش کافی هست و ما هم از جنس او هستیم از جنس بی‌نهایت و ابدیت هستیم، وقتی فضا را باز می‌کنیم باز می‌کنیم این فضا شادی افزا و پر از خرد و دارای توانایی صنع و آفرینش و خلاقیت هست. هر چه می‌خواهیم می‌سازیم، پس لزومی ندارد احتیاج به چیزی داشته باشیم. به این معنی نیست که کار و تلاش نکنیم، نباید با آن چیز همانیده شویم و در مرکزمان بگذاریم در این صورت از وهم داشتن صد جور درد به‌وجود می‌آید.

خانم شهین



ابیاتی در مقام «معیت»:

«همراهی خداوند با ما»

معیت برگرفته از سوره حدید آیه ۴ است.

«وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ»

«و او با شماست هر جا که باشید.»

خداوند حقیقت مطلق است، ما هم امتداد او و از جنس او هستیم. خدا در همه جا و همه حال با هر موجودی همراه است. ارتباط خدا و موجودات بی چون و بی سبب است، به فکر و حرف در نمی آید. پس خداوند همیشه با ماست، این ما هستیم که از خدا غافل و دور شدیم، حواسمان اصلاً به خدای حقیقی نیست، بلکه یک خدای جسمی و ذهنی ساختیم و آن را می پرستیم، چون نمی دانستیم که نباید در ذهن باشیم، کسی به ما نگفته بود، اما الان که فهمیدیم، باید با فضاگشایی و تسلیم، با عدم کردن مرکز، از ذهن زاده شویم و از محدودیت ذهن بیرون بیاییم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۶

🌸 با تو باشد در مکان و، بی مکان

چون بمانی از سرا و از دکان

ای انسان، خدا همواره با توست، اگر تو از خانه و دکان یعنی از من ذهنی جدا شوی، خداوند به اقتضای مقام معیت، در مکان که چهار بُعد توست و لامکان که فضای باز شده است همراه تو خواهد بود، پس فضا را بگشا، تسلیم شو و خدای حقیقی را ستایش کن تا وارد فضای یکتایی شده و به خدا زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۸



آن معیت کی رود در گوش من؟

تا نگردم گرد دوران زمان

این که «خدا با شماست هر جا باشید.» کی در گوش من ذهنی ام که جسم است فرو می رود؟ مگر این که در زمان بگردم یعنی این لحظه به فرم (ذهن) بروم و دوباره به این لحظه برگردم. معیت را موقعی درک می کنم که دیگر از جنس تصویر و من ذهنی نباشم، بلکه در یک فضای بی نهایت وسیع باشم که همه چیز را در بر می گیرد و همه چیز در آن اتفاق می افتد. وقتی در اثر تسلیم و فضاگشایی، مرکز عدم شد و به بی نهایت خدا زنده شوم معیت برایم معنا پیدا می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۹

کی کنم من از معیت فهم راز؟

جز که از بعد سفرهای دراز

من چگونه می توانم به اسرار معیت آگاه شوم، در حالی که هشیاری جسمی دارم و در ذهن زندگی می کنم؟ مگر این که به خدا زنده شوم و این هم پس از سفرهای زیاد امکان پذیر است، نه سفرهای جغرافیایی، بلکه سفر به جهان همانندگی ها و برگشت به این لحظه ابدی، این رفت و برگشت به جهان و این لحظه بیهوده نبوده، ولی ما بیش از حد ادامه دادیم، چون نمی دانستیم، نمی دانستیم که نباید در زمان باشیم بلکه باید از زمان گذشته و آینده جمع می شدیم و به این لحظه می آمدیم و در این لحظه می ماندیم. خدا در این لحظه حاضر و آماده است، در حَضَر دیگر سفر نکن، در این لحظه ثابت و مستقر بمان و به بی نهایت خدا زنده شو.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۸۰


حق معیت گفت و دل را مهر کرد



تا که عکس آید به گوش دل نه طرد

خداوند گفته: «من با شما هستم، یا خود شما هستم، در هر وضعیت و هر جا که باشید.» منتها دل ما را مهر کرد، به طوری که به گوش دل ما که از جنس ذهن شده تصویر بیاید نه طرد. معنای اصطلاحی عکس و طرد: عکس یعنی تصویر، طرد یعنی از خود دور کردن. اما مولانا با معنای ظاهری آن کار ندارد، بلکه می‌خواهد به ما بگوید که خداوند دل ما را چگونه مهر کرده است؟ اول این که ما با من ذهنی فکر می‌کنیم تصویر یعنی همین من ذهنی هستیم، دیگر این که وقتی دنبال خدا می‌گردیم به صورت تصویر می‌گردیم، این مهتری است که خداوند بر دل ما نهاده است، زمانی خداوند این مهر را از دل ما بر می‌دارد که به اندازه کافی روی خودمان کار کرده باشیم، فضا را در اطراف اتفاقات گشوده و تسلیم کامل شویم، آن زمان است که می‌توانیم خدا را در دل مان ببینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۸۱

چون سفرها کرد و داد راه داد 

بعد از آن مهر از دل او برگشاد

وقتی انسان سفرهای زیادی کرد یعنی همانیده شد، همانیدگی‌ها را شناسایی کرد و انداخت، قانون جبران را رعایت کرد و داد راه داد یعنی به سیر و سلوک پرداخت، به اندازه کافی روی خودش تمرکز کرده و از جهان ذهن بیرون آمد و در فضای یکتایی ساکن شد، در این حالت خداوند مهر را از دل او باز می‌کند. پس متوجه می‌شویم که جهان بیرون چیزی برای من ندارد، دیگر از جهان و دیگران چیزی نمی‌خواهم، بلکه تسلیم می‌شویم و با این لحظه آشتی می‌کنیم. با این شناسایی‌ها و رفت و برگشت‌ها هشیاری ما عوض خواهد شد، هشیاری جسمی و ذهنی ما تبدیل به هشیاری حضور می‌شود.



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com